



۲۶/۰۹/۲۰۱۲



صالحه وهاب واصل

گلچهره

گلچهره بتاريخ نهم سپتمبر دو هزار و دوازده در بستر بیماری پیش چشم پدر و در آغوش مادر جان به حق سپرد قصه واقعی که در قلعه قاضی صورت گرفته و از طریق تلفون بمن گفته شده. خواستم با شما عزیزان شریک سازم

گلچهره دختر بابیه میرگل که در قلعه بالای قلعه قاضی زندگی میکرد پنج سال قبل در سن یازده ساله گی به عقد نکاح عبدالرحمن که ۴۳ سال داشت در برابر ۱۰۰۰ افغانی قرضه که چندی قبل پدر گلچهره از عبدالرحمن گرفته بود؛ درآمد عبدالرحمن دو خانم داشت یکی نارین به اصطلاح عام «سنده یا عقیم» که از آوردن طفل محروم بود و دیگرش لطیفه که دارای هشت فرزند است (همه دختر). پنج دختر لطیفه بزرگتر از گلچهره، یکی به نام پری همسن گلچهره و دو دختر عبدالرحمن و لطیفه کوچکتر از گلچهره بودند و هستند. اصلاً گلچهره به قصد این در عقد نکاح عبدالرحمن درآمده بود که عبدالرحمن پسر نداشت و میخواست چند پسری هم داشته باشد. روی همین دلیل ۱۰۰۰ افغانی را بهانه خوبی دانسته بالای پدر گلچهره تا آن حدی فشار آورد که پدر گلچهره این طفل معصوم را به نکاح وی در آورد.

گلچهره آنقدر طفل بود که حتی نمی دانست شوهر و شوهرداری چه است. بعد از شب نخست عروسی خونریزی بسیار شدید و دوامداری برای گلچهره رخ داد و دخترک فردای آنروز در حالت ضعف و بی حالی بر گوشه افتاد. بعد از دو روز خونریزی بالاخره این طفل را به شفاخانه بردند. طفلک آنقدر زخم بر داشته بود که داکتران مجبور به دوختن زخم با ۲۰-۲۵ کوک شدند تا زخم را ببندند.

قصه کوتاه گلچهره بعد از آنکه صحت یاب شد همه از او چشم توقع این را داشتند که باید هرچه زود تر حمل بگیرد. این سؤال که گلچهره چرا حمل نمی گیرد؟ هم اذهان اعضای خانواده عبدالرحمن را از همان اوایل به خود مشغول نگه داشته بود. بالاخره بعد از یکسال معاینات داکتر و دایه های دور و پیش معلوم شده که نسبت شدت زخم عمیق شب زفاف، این طفلک هرگز نمی تواند باردار گردد و مادر شود. به مجردیکه شوهر و دو خانمش (امباقهایش) دانستند که گلچهره نمی تواند مادر شود تا برای شان پسری بیاورد، فوق العاده عصبانی شده او را در طویله حویلی با سه گاو و یک اسب، در داخل یک کاهدان بستند. یک دستش را به دیوار بستند که فرار نتواند، دست دیگرش را برای ضرورت های غذایی و غیره رها گذاشتند.

این طفل در سن ۱۲ سالگی با تن ضعیف و ظریفش، مانند یک حیوان به طویله بسته شد که فقط برای رفع حاجت توسط دو نفر به بیت الخلاح برده میشد و دو باره به کاهدان می بندندش. چهار سال این طفل شسته نشد، مویش شانه را ندید ناخنش قطع نشد. هیچ کسی نمی دانست که گلچهره کجاست و چی به سرش آمده. هر باری هم اگر کسی از گلچهره می پرسید برای او بهانه می تراشیدند و میگفتند اینجا رفته و آنجا رفته است. به دیگران مهمانان و بیگانگان گلچهره به خانه پدرش رفته بود و به مادر و پدرش خانه خسران و دیگران. بالاخره طاقت مادر گلچهره طاق شده بسیار به تشویش شده بود که چه بلایی به سر دخترش آمده باشد. پنهان از شوهرش در جستجو برآمد و از کسانی که زیاد تر با خانواده عبدالرحمن در تماس بودند خواهش کرد که سراغ گلچهره را بگیرند و ببینند که او کجاست و چرا از او خط و خبری نیست.

القصة ذین الدین لالا خان جان که همیشه رشقه و کاه جمع میکند و در برابر پول ناچیز برای گاو ها و اسب عبد الرحمن میبرد، به اساس وظیفه که از جانب مادر گلچهره با هزار عذر و نیاز به او داده شده است آنهم در برابر پول، با زیرکی خاصی (هنگامیکه رشقه را به خانه عبدالرحمن می آورد) با توجه بر اینکه اعضای خانواده عبدالرحمن متوجه نشوند، این طرف و آن طرف را نگاه میکند و به این می اندیشد که چگونه و از کجا میتواند معلوماتی در باره گلچهره بدست آورد. بعد از چند بار کنجکاوی و دقت لالا خان جان با لآخره یک روز که رشقه ها را داخل حویلی

د پانو شمیره: له ۱ تر ۲

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينگه کړئ maqalat@afghan-german.de

پاڼه: دليکنې دليکنيزې بڼې پاڼوالې د ليکوال په غاړه ده، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکې په خير و لولئ

میسازد، چون امروز کسی دیگری خانه نیست که رشقه را به طویله ببرد، خود لالا خان جان پشته های رشقه را به داخل طویله میبرد. در همین اثنا صدای بسیار ضعیف نالش از داخل طویله بگوشش میرسد که از صدای گاو و اسب فرق دارد. کنجکاو شده داخل طویله شده اطرافش را در حالی که یک نوع وهم و ترس وجودش را پر کرده، به دقت مینگردو چشمش در کاهدان به گلچهره می افتد. ذین الدین لال خان جان اصلاً نمی توانست فکر کند که این صدا صدای گلچهره باشد، اما وقتی در داخل طویله میبیند که این طفلک شانزده ساله نامراد که از ضعف و ناتوانی همان یازده ساله که بوده همان می نماید. شدیداً شوک میخورد و از وارخطایی دست و پاچه میشود، باقی رشقه ها را با پالان مرکبش درصحن حویلی عبدالرحمن رها کرده، با لب بسته، قسمی که کسی نداند که او این صحنه را دیده است، میرآید و مستقیم به خانه مادر گلچهره رفته اطلاع میدهد.

به این ترتیب مادر و پدر گلچهره او را از این گودال بد بختی کشیده به خانه شان می آورند. گلچهره آنقدر ضعیف و ناتوان شده بود که حتی مادر و پدرش را به درستی نمی شناخت. تمام پاها و دستان و همه روی جلد گلچهره را زخم ها و لکه های فرا گرفته بود که چشم انسان توان دیدن آنرا نداشت، بوی بدی که از لباس گلچهره به مشام میرسید، قابل برداشت نبود. مادر گلچهره تا یک هفته میکوشید دست و پا و موی گلچهره را بشوید و برای حفظ نظافت او را حمام دهد اما گلچهره توان ایستاده شدن و نشستن نداشت. ازین رو مادرش در بستر او را با لیف و آب گرم میشست که زخم هایش باز نشود.

پدر گلچهره از ترس بدنامی و هم غریبی، همچنان برای اینکه بعد ها از جانب عبد الرحمن شکنجه نشود و یا به باقی اعضای فامیلش آسیبی نرسد به هیچ کسی اجازه عکس گیری و فلم برداری را نداده و هم شدیداً اطلاع به پولیس و مراجع حکومتی را منع کرده است. چون به اصطلاح دست بابه میرگل بسیار تنگ بود و توان تداوی و علاج گلچهره را نداشت فقط یک هفته و چند روز او را پدر و مادرش خود پرستاری و محافظت کردند اما گلچهره آنقدر ضعیف و ناتوان و بیمار بود که تاب نیاورده دو هفته قبل در بستر بیماری پیش چشم پدر و در آغوش مادر ناتوانش جان به حق سپرد. **إِنَّ اللَّهَ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ**

از خداوند آرزو میکنم که این مردمان بی رحم و خدا ناترس را از دربارش مجازات کند

پایان

د پانو شمیره: له ۲ تر ۲

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټینگه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکنی د لیکنیزې بنی پازوالی د لیکوال په غاړه ده، هیله من یو خپله لیکنه له رالیولو مخکې په څیر و لولئ